فلسفی نبودن قضایای علم اصول

شاگرد۲: می‌توان به این صورت گفت که چون قضایای فقهی، قضایای حقیقیه هستند، علم اصول هم یک نوع فلسفه است؟ فلسفه تحلیلی و فلسفه زبان را که می‌توان گفت.
استاد: ببینید تا در این فضا برای یک واژه تعریف دقیقی ارائه ندهیم، نمی‌توانیم بگوییم منطبق بر این هست یا نیست. الآن ما می‌خواهیم به علم اصول بگوییم فلسفه است، ابتدا باید اصول را به‌عنوان صغری و مسمی بشناسیم، بعد باید تعریف دقیقی از فلسفه ارائه بدهیم و ببینیم این تعریف بر آن صادق هست یا نه. شما می‌گویید که زید انسان است. به دو چیز نیاز دارید. یکی اینکه زید را بشناسید که چه چیزهایی دارد و انسان را به‌عنوان تسمیه بشناسید که به چه چیزهایی نیاز دارد، بعد بگویید انسان بر این صادق است. در اینکه علم اصول فلسفه هست یا نیست، شما می‌توانید فلسفه مضاف را طوری تعریف کنید که شامل آن بشود. لا مشاحة فی الاصطلاح.
شاگرد: فلسفه اسلامی.
استاد: فلسفه اسلامی شامل اصول نیست. یعنی در اصطلاحی که در علوم حوزوی فلسفه می‌گوییم، علم اصول، فلسفه نیست. حتی آن را تشبیه به منطق کرده‌اند. اما احدی آن را به فلسفه تشبیه نکرده است. می‌گویند علم اصول، منطق فقه است. چون المنطق آلة تعصم مراعاتها الخطا فی الذهن. می‌گویند اصول هم همینطور است. الاصول آلة مراعاتها تعصم الفقیه عن الخطأ فی الاستنباط. آن را به منطق تشبیه کرده‌اند اما احدی آن را به فلسفه تشبیه نکرده است. چرا؟ چون موضوع فلسفه وجود و موجود است. وقتی در علم اصول بحث می‌کنید علم اصول از صغریات و کبریات حجیت است.
شاگرد: موضوع فلسفه حقیقت است. چون عام از وجود ماهیت و وجود است.
استاد: درست است. موضوع علم فلسفه حقیقت است. حقیقت یعنی حقیقتی که شامل ملکیت هم می‌شود یا نه؟
شاگرد: قضایای فقهی قضایایی هستند که ناظر به نفس الامر هستند.
استاد: ناظر هستند ولی اعتبار ملکیت برای زید –بخش اعتبارش- حقیقت هست یا نیست؟ که ما به آن جه‌تدهی می‌گفتیم. ملکیت، ریاست، مرئوسیت، زوجیت، حقیقت فلسفی هستند یا نیستند؟ یا اعتبارات اجتماعی هستند؟ اگر فلسفه را علم به حقائق معنا کنید، زوجیت و عناصری که در فقه از آن‌ها بحث می‌کنید حقیقت فلسفی نیست. و لذا وقتی اصول از فقه بحث می‌کند چون علم فقه اعتباریات و احکام اعتباری به این معنا است، باز اصول، فلسفه و یک امر حقیقی نمی‌شود. چون فقه به این معنا که حقیقی نشد. تا آن جایی که در ذهن قاصر من است، نمی‌توان به علم اصول فلسفه بگوییم. اما اگر تعریف جدیدی بر فلسفه مضاف ارائه بدهید، باید تعریف را نگاه کنیم. این مانعی ندارد. من ابائی ندارم که فلسفه مضاف را طوری تعریف کنیم تا بگوییم که اصول، فلسفه فقه است. تا چطور فلسفه را معنا کنیم. نوع کسانی که فلسفه مضاف را معنا می‌کنند، تعریفشان شامل اصول فقه نمی‌شود. اما در بعض تعابیر شامل می‌شود. مثلاً شما می‌گویید کتاب دلیلی در فقه است که در اصول کاملاً این کتاب را براندازی می‌کنید؛ حجیت و خصوصیات آن را بررسی می‌کنید. فلسفه مضاف هم همین است. یعنی تمام مبادی و مؤلفه‌های یک علم را در فلسفه‌های مضاف آن علم بررسی می‌کنید. کیفیت آن را، خصوصیات آن و حدود و اوصافش را .

والحمد لله رب العالمین

بازبینی #2
ایجاد شده 4 آوریل 2024 08:13:07 توسط ... .
به روزرسانی شده 15 مه 2024 15:35:29 توسط ... .